

و لكن خدا تیر انداخت....



محمد تقی صرفی پور



مقدمه

سپاس بیکران خداوند حکیم و صلوات فراوان بر سرور انبیاء حضرت محمد مصطفی و اهل بیت طاهرینش

در سوره انفال آیه 17 آمده است:

فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ

ای مؤمنان! شما کافران را نکشتید بلکه خدا کافران را کشت و (ای رسول) چون تو تیر انداختی تو نبودی که تیر انداختی بلکه **خدا تیر انداخت** و برای آنکه مؤمنان را به آزمونی نیکو از سوی خود بیازماید، که خدا شنوا و داناست.

در تفسیر از قول مجاهد آمده:

سبب نازل شدن این آیه چنین است، وقتی که در جنگ بدر کفار روی به فرار نهادند و مسلمین بر آنها پیروز شدند عده ای را کشتند و عده ای را اسیر نمودند و مسلمین می پنداشتند که با نیروی خویش به چنین پیروزی نائل گشته اند و روی همین گمان به یکدیگر می گفتند: من فلان را کشته ام و دیگری می گفت: من فلان را کشته ام. سپس این آیه نازل گردید و به آنها فهمانید که بدانند ظفر و پیروزی مزبور از ناحیه آنها نبوده بلکه خداوند آنها را کشته و اسیر مسلمین گردانیده است.

اگر ما معنای ذکر: لاحول ولاقوه الا بالله را متوجه شویم معنای این ایه را براحتی متوجه می شویم.

و این ایه به ما می فهماند که باید انقدر درجه ایمان خود را بالا ببریم که همه حرکات و جنبش ها در جهان را از خدا بدانیم. همه موفقیتها از اوست. همه نعمتها را او داده و....

حضرت امام بر اساس ایه مذکور می فرمودند که این انقلاب را نه من پیروز ساختم نه مردم. بلکه خدا انقلاب را پیروز نمود.

باز فرمودند خرمشهر را خدا ازاد کرد.... باز فرمودند مهران را خدا ازاد کرد

ما که مرتب ذکر لاله الا الله بر زبان جاری می کنیم و مرتب در سوره توحید می کویم قل هو الله احد... باید همه قدرتهای جهان را مقهور قدرت خدا بدانیم و توحید خود را قوی نماییم در این صورت به درجات بالای کمال معنوی می رسیم. در این کتاب پیرامون ایه مذکور در ابعاد مختلف مطالب متنوعی را عرضه می نماییم.

اول ماه ربیع الاول 1405 مطابق با 26 شهریور 1402. کرمانشاه

و لکن خدا تیر انداخت...

همه موفقیت ها از ان خداست. و ماتوفیقی الا بالله العلی العظیم

همه پیامبران و امامان می گفتند هرچه موفقیت داشته ایم عاملش خدا بوده است. اولیاء خدا هم این چنین بوده اند.

ایه الله قاضی می گفتند من هیچی نیستم.

ایه الله بهجت می گفتند من گدا هستم.

ایه الله عبدالهادی شیرازی می گفتند من هیچ بن هیچم!

.....

اما کسانی که خدا را نمی شناسند خیال می کنند اگر موفقیتی داشته اند خودشان یا پدر و مادرشان یا مربی شان یا دیگری عامل موفقیت شان بوده است...

از یکی از ورزشکارها پرسیدند عامل موفقیت شما چی بود؟

جواب داد هم خدا هم خودم!

ولی باید گفت این حرف بوی شرک می دهد. فقط خدا عامل موفقیت بوده است.

هر پزشکی که عمل جراحی موفقیت آمیزی کرده در حقیقت موفقیت از ان خداست.

هر ورزشکاری که موفق شده خدا عامل اصلی موفقیت است.

هر دانشمندی که درجات بالای دانش را کسب کرده خداوند عامل موفقیتش بوده است

موفقیت های مختلف در ابعاد نظامی، صنعتی، پزشکی، فرهنگی و غیره همه عامل اصلیش خدا بوده

است.....

همه نعمت ها از ان خداست

یکی از معانی توحید این است که ادم خداشناس، همه نعمت هایی که دارد را از خدا می داند نه از خود.

اللهم ما بنا من نعمه فمَنك.....خدایا هر چه نعمت داریم از توست.

چه نعمت هایی که ما انسان ها داریم مانند عقل و حواس پنجگانه و....

یا نعمت هایی که در جهان هستی است و برای ادامه حیات ما لازم است مانند آب و هوا و خورشید و ماه و کوهها و معادن و....

همه این نعمت ها را خدا به ما داده است.

اما قارون و قارون های دیگر می گفتند خودمان توانسته ایم! با دانش خود به ثروت دست یافته ایم!

قَالَ إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي (قصص 78)

قارون گفت: این [ثروت و مال انبوه] را بر پایه دانشی که نزد من است به من داده اند

لذا عاقبت بدی پیدا کردند و قارون عاقبتش این شد که خود و ثروتش به زمین فرو رفت!

ما از قارون سوال می کنیم: چه کسی تو را خلق کرد؟ خدا

چه کسی تو را بزرگ کرد؟ خدا

چه کسی به تو علم داد؟ خدا

چه کسی تو را همچنان از خطرهایی که جان هر کسی را تهدید می کند تاکنون حفظ کرده
است؟ خدا

چه کسی بتو عقل و حواس داد؟ خدا

چه کسی تو را ثروتمند کرد؟ باید بگویند خدا ولی بخاطر بی ایمانی و عدم معرفت به خدا، می گویند
خودم!

ما حتی وقتی می نشینیم و بلند می شویم با حول و قوه الهی است.

حافظه ای که داریم او بما داده است.

زبانی که با آن حرف می زنیم او داده است

چشمی که با آن می بینیم او بما داده است.

دستی که با آن کار می کنیم خدا به ما داده است

و هزاران نعمت دیگر....

همه سرنوشت ما دست اوست...

باید به این باور برسیم که سرنوشت ما دست خداست.

سلامتی و مریضی ما دست اوست. خنده و گریه ما عزت و ذلت ما دست اوست. ثروت و فقر ما دست اوست. مرگ و حیات ما دست اوست. دنیای ما دست اوست. آخرت ما دست اوست...

وَأَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَأَبْكَى

وَأَنَّهُ هُوَ أَمَاتَ وَأَحْيَا (نجم 44-43)

او می خندانند و می گریاند!

و حقیقتا خداست که می میراند و زنده می نماید.

قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ ۗ
بِيَدِكَ الْخَيْرُ ۗ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (ال عمران 26)

بگو (ای پیغمبر): بار خدایا، ای پادشاه ملک هستی، تو هر که را خواهی ملک و سلطنت بخشی و از

هر که خواهی ملک و سلطنت بازگیری، و هر که را خواهی عزت دهی و هر که را خواهی خوار

گردانی، هر خیر و نیکویی به دست توست و تنها تو بر هر چیز توانایی

کسی که اعتقادش اینها باشد دیگه دنبال ریاست و پادشاهی نیست^۱.. دنیا برایش ارزشی ندارد^۲... همه فکرش تقرب الی الله است... مشهور شدن. برایش نه تنها جالب نیست بلکه از مشهور شدن گریزان است^۳....

: . به نقل از ابن عباس - نهج البلاغه^۱

در ذی قار ، بر امیر مؤمنان علیه السلام وارد شدم مشغول وصله کردن کفش خویش بود. به من فرمود: . «این کفش ، چند می ارزد؟

!گفتم: ارزشی ندارد

فرمود: «به خدا سوگند که این کفش در نزد من ، محبوب تر از فرمان روایی بر شماست ، مگر آن که . «حقی را به پا دارم ، یا باطلی را از میان بردارم

کلید گنج های دنیا را برای پیامبر خدا آوردند ولی قبول نکرد و فرمود میخواهم یک روز سیر باشم^۲ و شکر کنم و یک روز گرسنه باشم و از خدا بخواهم

حضرت آیت الله محمد جواد انصاری از شهرت و نام، بسیار گریزان بودند و می فرمودند: «آرزو^۳ دارم بر سر کوهی روم که هیچ کس مرا نشناسد» و بارها تکرار می کردند: «از زمانی که مشهور شدم . به زحمت افتادم

:خانم فاطمه انصاری از قول ایشان می گوید

« .دلم می خواهد صورتم را بتراشم تا کسی سراغم نیاید و ولم کنند »

از این رو دوست دارد ظاهرش را عوض کند تا دیگران سراغش نیایند. او سال ها در خلوت خود و . عوالمش تک و تنها بود و هیچ غریبه ای مزاحمش نبود..

:او می گوید

از خدا خواسته ام کسی مرا نشناسد و من هم کسی را نشناسم و فقط توجهم به مبدأ باشد... اما خدا « خواست که او همیشه در پس ابر پنهان نماند و خورشید وجودش بر دل های مستعد و سینه های ملتهب بدرخشد..

بهترین حالت برایش وقتی است که نماز میخواند^۴....

اگر همه ازش تعریف کنند خوشحال نمیشود بلکه هراسان میشود مبادا دچار غرور شود و از خدا فاصله بگیرد^۵ فقط زمانی خوشحال است که بداند خدا از او راضی است.

کاملاً تسلیم مقدرات الهی است و از، بلاها استقبال می کند... در راه رضای او هر سختی را بجان می خرد^۶... در راه رضای او از سرزنش دیگران ناراحت نمیشود و نمی ترسد.^۷

می فرمایند:

« ما می خواستیم کسی از احوالات ما خبردار نشود اما اینک خواست خدا چنین است

! و این بار هم او تسلیم تقدیر الهی می گردد، هر چند که گمنامی را بیشتر دوست داشت

می فرمود:

این اواخر که یک مقدار شناخت حاصل شده و رفت و آمد ما زیاد شده کار ما به مشکل برخورد

از علامه امینی پرسیدند بدترین حالت برای شما چه موقع^۴

است؟ گفت وقتی سلام نماز را می دهم.

وقتی ایه الله مشکینی در حضور ائمه جمعه از امام تعریف کردند: دانتقاد امام خمینی به^۵

تمجید آیت الله مشکینی

است، دیگر من قبلاً از آقای مشکینی گله کنم: ما آن قدری که گرفتار به نفس خودمان هستیم کافی

دعا کنید که آدم بشویم، مسائلی نفرماید که انباشته بشود در نفوس ما و ما را به عقب برگرداند. شما

به آن بواطن نمی رسد، لااقل به دعا کنید که حتی به همین ظواهر اسلام عمل بکنیم. ما که دستمان

این ظواهر عمل بکنیم

صحیفه امام، ج ۲۰، ص ۳۹۲

^۶ ایه الله قاضی گفت سه بار می خواستند مرا بکشند ایه الله سید ابوالحسن اصفهانی مرا نجات داد.

^۷ درباره امیرالمومنین آمده ولایخاف لومه لائم... از سرزنش هیچ سرزنش گری بیم نداشتند.

شرش به دیگران نمی رسد و همیشه برای مردم مایه خیر است^۸...

اعتقاد پیدا کنیم که خدا بهترین رفیق است. بهترین و کیل است. بهترین طیب است. بهترین پناهگاه است بهترین ارباب است. بهترین یاور است. از هر مهربانی مهربان تر است. از هر کریمی کریم تر است. از هر رووفی رووف تر است. از هر عالمی عالم تر است. از هر قدرتمندی قدرتمند تر است. از هر بیخشنده ای بخشنده تر است... و هیچوقت ما را تنها نمی گذارد زمانی که همه ما را تنها می گذارند....

اگر این اعتقاد را داشتیم هیچوقت به هم حسادت نمی کنیم. هیچوقت ظلم نمی کنیم. هیچوقت تکبر نمی کنیم. هیچوقت دروغ نمی گوئیم. هیچوقت بخل نمی ورزیم. هیچوقت باهم نزاع نمی نماییم. هیچوقت گناه و معصیت نمی کنیم. هیچوقت ناامید نمی شویم. هیچوقت افسرده نمی شویم. هیچوقت غمگین نمی شویم. هیچوقت...

کی رفته ای ز دل که تمنا کنم تو را
کی بوده ای نهفته که پیدا کنم تو را
بیدلی در همه احوال، خدا با او بود
او نمی دیدش و از دور خدایا می کرد

پیامبر اکرم فرمود خیرالناس من ینفع الناس...بهترین مردم کسی است که بیشتر به مردم نفع برساند^۸

توحید در کلمات معصومین و اولیاء خدا

امیرمؤمنان علی علیه السلام می فرماید:

«کل عزیز غیره ذلیل و کل قوی غیره ضعیف، و کل مالک غیره مملوک و کل عالم غیره متعلم و کل قادر غیره یقدر و یعجز؛ هر غیر او ذلیل است و هر نیرومندی جز او ناتوان است و هر مالکی جز او مملوک است و هر عالمی جز او نوآموز است و هر توانایی جز او گاه توانا و گاه ناتوان است.»⁹

حدیث عنوان بصری که ایه الله قاضی به شاگردانش توصیه می کرد ان را بخوانند و بکار ببرند:

«عنوان بصری» از امام صادق علیه السلام نقل می کند که عرض کردم، ای اباعبدالله! حقیقت

عبودیت چیست؟

فرمود: «ثلاثة اشياء: ان لا یری العبد لنفسه فیما خوله الله ملکا لان العبد لا یكون لهم ملک، یرون المال مال الله یضعونه حیث امرهم الله به ولا یدبر العبد لنفسه تدبیرا وجملة اشتغاله فیما امره تعالی به ونهاه عنه، فاذا لم یر العبد لنفسه فیما خوله الله تعالی ملکا هان علیه الانفاق فیما امره الله تعالی ینفق فیه واذا فوض العبد تدبیر نفسه علی مدبره هان علیه مصائب الدنیا واذا اشتغل العبد بما امره الله تعالی ونهاه لا یتفرغ منهما الی المرء والمباهاة مع الناس.

فاذا اکرم الله العبد بهذه الثلاثة هان علیه الدنیا وابلیس والخلق ولا یطلب الدنیا تکاثرا وتفاحرا ولا یطلب ما عند الناس عزا وعلوا ولا یدع ایامه باطلا. فهذا اول درجة التقی. قال الله تبارک وتعالی «تلك الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین»؛ (8) [حقیقت عبودیت سه چیز است: این که بنده خدا درباره آنچه که خدا به وی سپرده است، برای خودش

⁹ نهج البلاغه خطبه 65

ملکیتی نبیند. چرا که بندگان دارای ملک نیستند؛ مال را مال خدا می‌دانند و در آن جایی که خداوند ایشان را امر کرده است که بنهند، می‌گذرانند و بنده خدا برای خودش هیچ تدبیری نمی‌کند و تمام مشغولیت او در مورد چیزی است که خدا به آن امر کرده یا از آن نهی کرده است.

آن گاه که بنده خدا در مورد چیزهایی که خدا به او سپرده است، برای خودش ملکیتی نبیند، انفاق کردن در چیزهایی که خدا به آن امر کرده است، بر او آسان می‌شود و اگر بنده خدا تدبیر امور خود را به مدبرش بسپارد، مصائب [و مشکلات] دنیا بر او آسان می‌گردد و زمانی که بنده به امر و نهی خداوند متعال مشغول شود، دیگر مجالی نمی‌یابد تا از این امر فرصتی برای خودنمایی و تفاخر با مردم پیدا کند.

پس آنگاه که خدا بنده [خود] را به این سه چیز گرامی بدارد، دنیا و ابلیس و خلائق بر او آسان می‌گردند و برای مال اندوزی و فخر فروشی، دنبال دنیا نمی‌رود و به جهت عزت و علو [درجه خود] به آنچه در نزد مردم است، چشم نمی‌دوزد و روزهای خود را به بطالت نمی‌گذرانند. پس این اولین درجه تقوا است. خداوند متعال می‌فرماید: این سرای آخرت را تنها برای کسانی قرار می‌دهیم که اراده برتری جویی و فساد در زمین را ندارند و عاقبت برای پرهیزگاران است.»

در دعای تعقیبات عصر آمده است:

أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ
الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ، ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ، وَ أَسْأَلُهُ أَنْ
يَتُوبَ عَلَيَّ تَوْبَةً عَبْدٍ ذَلِيلٍ خَاضِعٍ فَقِيرٍ، بَائِسٍ
مُسْكِينٍ مُسْتَكِينٍ مُسْتَجِيرٍ، لَا يَمْلِكُ لِنَفْسِهِ
نَفْعًا وَلَا ضَرًّا وَلَا مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُورًا

■ از خدایی که معبودی جز او نیست، آن زنده‌ی پاینده و بخشنده مهربان، خداوند دارای عظمت و رأفت و محبت آمرزش می‌خواهم و از او درخواست دارم که توبه‌ام را بپذیرد، توبه بنده خوار،

فروتن، بینوا، پریشان و زمین گیر و پناهنده‌ای که سود و زیان و مرگ و زندگی و رستاخیز خویش را در اختیار ندارد...

توحید یعنی انسان یقین کند که نمی تواند نفعی برای خود جلب کند با بدی از خود دور کند...

لاهیجی در شرح گلشن راز در بیان مراتب توحید شهودی که یکی از آنها توحید افعالی است می نویسد:

«آنکه حضرت حق به تجلی افعالی بر سالک متجلی شود و سالک صاحب تجلی، جمیع افعال و اشیا را در افعال حق فانی یابد و در هیچ مرتبه هیچ شیئی را غیر از حق متعال فاعل نبیند و غیر از او مؤثر نشناسد.»¹⁰

یکی از شاگردان سید هاشم حداد می‌گوید: ایشان می‌گفت: غسل مرده را به هر طرف بیندازد می‌افتد، اراده ندارد و مطیع است. عبد هم باید در برابر خدا چنین باشد.

از ایه الله محمد جواد انصاری همدانی نقل شده است:

«والعبودية بذل الكليلة وعبودیت بذل تمام وجود است»

بذل تمام وجود در راه حق تا آن جا که از این وجود موهوم و اعتباری اثری بر جای نماند و تنها او بماند و کسی که از خود هستی ندارد، اراده ای نیز ندارد که بخواهد دخلی و تصرفی در عالم کند و کرامتی از وی سر بزند.

¹⁰ شرح گلشن راز، ص 268

نخواستن کرامت، نخواستن مکاشفه، نخواستن مقامات و خلاصه:
«أريد أن لا أريد!»

کرامت عارف همان انسان سازی اوست.
کرامت او مهربانی و لطافت اخلاق خانوادگی اوست.
کرامت او تعریف و تمجید از مخالفانش است.
و کرامت او نفی هر گونه اثر و آثاری از منیت زشت و زیباست

آقای علی محمود حقیقی از قول آیت الله نجابت تعریف می کنند که:
آقای انصاری شاگردی داشت که سال ها برایش زحمت کشیده بود، روحانی هم بود ولی حسابی «
آقا را تکفیر کرد. از این شهر به اون شهر علیه آقا سخن می گفت، بعد پشیمان می شد می آمد
معذرت خواهی می کرد و دوباره می رفت همون کار را می کرد، تا هفده بار آقا را تکفیر کرد. هر
بار که تکفیر می کرد، آقا می گفت

تقصیر من است، من نتوانستم کاری کنم که او مبتلا نشه و حتی آخرین بار نیز ایشان گفتند تقصیر من
است.»

آری و کرامت انصاری همین رستن از هستی خود است.
علی محمود حقیقی ادامه می دهد:

«آقای انصاری فرموده بود بعد از هفدهمین بار که من این تقصیر را به خودم نسبت داده بودم، از
جانب خداوند یک نعمتی به من داده شد که بعضی از اسرار ربوبی را که فکر نمی کردم بتوانم وارد
شوم، برایم کشف شد....»

وقتی سیدی از اقطاب درویش نزد ایه الله انصاری می آید و می خواهد علم کیمیا و طی الارض را
که تا آن زمان به کسی یاد نداده بوده به وی یاد بدهد، ایشان می گویند:
«ما نیاز به این چیزها نداریم، ما بالاتر از آن را داریم.»

و در مقابل شگفتی و پرسش آن درویش که: « مگر بالاتر از این ها هم هست؟ می فرمایند:
«بله ما علم توحید را داریم» .

تو دلت را به طیّ الارض و خرق عادت خوش کردی، آن برای تو؛ ولی من دلم را به خدا خوش دارم
و او را با چیز دیگری عوض نمی کنم. و براستی مگر خدا با چیزی قابل معاوضه است؟
می فرمودند:

در آن ایام، روزی ناگهان احساس کردم که دارای علم و قدرت بی نهایت شده ام و دیدم که همه
چیز در اختیار من است فوراً استغفار کردم و گفتم: خدایا من این ها را نمی خواهم، اینها سدّ راه من
است و من فقط تو را می خواهم. این را گفتم ناگهان دیدم که فوراً آن قضایا از من برگشت» .
او به شاگردان خود نیز این مطلب را آموخته و یاد آوری کرده است که مقام قرب غیر از مکاشفات و
بروز کرامات است.
آقای اسلامیه می گوید:

«ایشان اغلب افراد را از مکاشفات منع می کردند، مرحوم آقا موت اختیاری، طیّ الارض و همه این
ها را حجاب راه می دانستند و می فرمودند مقام قرب غیر از این هاست، مقام لقاء پروردگار با این بچه
بازی ها بدست نمی آید، حالا باطن افراد و یا منظره ای را هم دیدید، که چی؟»
در حدیث قدسی آمده است که:

«یا داوود! ذکرى للذاکرىن و جنتى للمطیعین و حبی للمشتاقین و انا خاصه للمحبین:
ای داوود! هر کسی یاد و ذکر مرا می خواهد، ارزانش می کنم و من نیز به یاد اویم و هر که بهشتم را
می خواهد، عطایش می کنم و هر که به محبّتم مشتاق است، از آن دریغ نمی کنم اما خود من تنها
خاص محبینم. کلیات حدیث قدسی، ص 154

، فرمودند:

دقت کن بالاترین مقامی که برای انسان در قرآن ذکر شده مقام لقاءالله است و خداوند شرط وصول
بدین مقام را دو شرط می داند، در این بخش از آیه بنگر:

«فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملاً صالحاً و لا يشرك بعبادة ربه أحداً. (سوره كهف آيه آخر)
».

يك شرط، عمل صالح و شرط ديگر پاك گرداندن قلب از شرك است

و می فرمود:

و امام جایگاه و محل شناخت خداست و خالص در توحید او و آن که بخواهد به خدا برسد باید از امام شروع کند، و هر که بخواهد به محبت و عشق خدا دست پیدا کند، امام واسطه است « واسطه فیض بین آسمان و زمین » و آخرین پرده بین خدا و انسان. و اگر ریسمان ولایت محکم نباشد، رفتن به آسمان محال و شناخت خدا نیز غیر ممکن است...

آیت الله سید علی محمد دستغیب در این باره می گوید:

او معتقد بود که ظهور توحید، ولایت است و بلکه ولایت مندرک در توحید است و این دو از هم « جدایی ندارند. می گفت آن که وارد اسرار الهی شود ولیّ خدا و متصل به خدا و هادی راه خداست و نمی شود ولیّ خدا موحد باشد اما ولایت نداشته باشد. وارد اسرار الهی شده باشد، اما سر تسلیم در مقابل پیامبر(ص) و ائمه اطهار(ع) که مظهر اتمّ اسماء و صفات الهی اند، فرود نیاورده باشد و برای « .همین انصاری همدانی در مقابل ائمه(ع) مثل یک بنده و غلام بود

دکتر علی انصاری نقل می کند

اصلاً از آثار ولایت است که ابواب توحید بر انسان باز می شود و اگر شخص ولایت صحیح داشته « باشد باید به توحید برسد، و گرنه این ولایت نتوانسته در وی آن چنان که باید اثر خودش را بگذارد
»

:آقای حاج احمد انصاری نیز در این مورد می گوید

آن توحید که از ولایت جدا باشد و یا ولایتی که از توحید جدا باشد، اصلاً ارتباطی به عرفان واقعی « اسلامی ندارد. و روی این مطلب خیلی اصرار داشت که اگر کسی موحد باشد حتماً این توحیدش باید توأم با ولایت محمد و آل محمد(ص) باشد و به خاطر همین ما هفتگی منزلمان روضه خوانی داشتیم

و ایشان از افرادی که واقعاً خودشان اطمینان خاطر داشتند که مخلصند دعوت می کرد و مجلس می گذاشت، دوستان و رفقاییشان می آمدند و روضه خوانی برقرار می شد
امام(ع)، واسطه فیض بین آسمان و زمین

و آسمان و زمین خلق نشد مگر به خاطر آن ها.
و امام اسم جامع و مظهر اتم اسماء الله شد و خلیفه او، و امام مثل اعلای خداست، کتاب مبین و واسطه فیض است...

مرحوم پدر می فرمودند:

«ولایت واقعی و دوستی ائمه اطهار(ع) آنجایی مؤثر است که انسان را سریع و بدون درگیری به معرفت و حقیقت برساند. انسان در سایه آن بزرگواران زودتر به نتیجه می رسد و این اثر ولایت حقیقی است. در حالی که خود من می بینم تا آخر عمر یک عده ای به خیال خودشان مجالس بر پا کرده و روضه خوانی می کنند و به سر و صورتشان می زنند، ولی وقتی انسان وارد جزئیات زندگیشان می شود می بیند این ها در باب معرفتی آن چنان که باید نیستند» .
ایشان می گفتند ولایتی که انسان را به معرفت نرساند و چشم های باطنی انسان را روشن نکند و نتواند آسان حقایق را درک کند، ولایتی خود بافته است و تصویری بیش نیست» .
در این مورد آیت الله سید مهدی دستغیب نیز می گوید:
«بله از جمله محالات یکیش اینه که بدون ولایت ائمه اطهار(ع) کسی برسه به معرفت خدای تعالی..»

امام سجاد علیه السلام در مناجات الذاکرین این گونه با خدا مناجات می کند که:
«واستغفرک من کل لذة بغیر ذکرک و من کل راحة بغیر انسک و من کل سرور بغیر قربک و من کل شغل بغیر طاعتک:

تنها لذت من ذکر تو و راحت من انس با تو و شادی من نزدیکی به تو م مشغولیت من طاعت توست
و اگر غیر از اینها در نظرم باشد و طمعی داشته باشم استغفار می کنم و از تو غدر می خواهم

توحید از نظر امام خمینی:

امام خمینی برای توحید مراتبی قائل است. ایشان آیه هجدهم تا آخر سوره حشر را سرشار از مراتب
توحید می داند و در وصف توحید عام بر این اعتقاد است که چه بسا فیلسوفی اقسام و مراتب توحید را
برهانی کند، ولی خود مؤمن به آن نباشد؛ زیرا علمش از مرتبه عقل و تعقل به مرتبه قلب و وجدان
نرسیده است؛ از این رو علم توحیدی که برای نمایش در محضر عوام یا علما باشد، از نورانیت خالی
است؛ در حالی که باید به همراه اخلاص باشد و بلکه اخلاص در تحصیل توحید از مسائل مهم سلوک
است. ایشان در توحید عوام بر این باور است که کلمه توحید را باید با اطمینان و حضور به قلب تلقین
کرد تا زبان قلب باز شود...

امام خمینی با توجه به مراتب فنا به تبیین مراحل سه گانه توحید پرداخته و بر این باور است که سالک
در سیر به عالم غیب و طی کردن مراحل سیر الی الله، با بیرون رفتن از عالم کثرت و خالی شدن قلب از
کثرات و ندیدن فعل و تأثیر از غیر، توحید فعلی در قلب او جلوه می کند و به مرتبه «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ
إِلَّا بِاللَّهِ» می رسد. بر این اساس نتیجه تجلیات فعلی حق بر قلب عارف، رسیدن به مقام ادراک شهودی
و توحید فعلی است. سالک در این حالت، مطلق افعال را از هر منبع و مصدری که صادر شده باشد،
تنها از آن حق می بیند و در این مقام است که حقیقت این آیه «**مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ
رَمَى**» بر او آشکار می شود و عزت و ذلت و سلامت و فقر و سلطنت را از او می بیند و در این حالت،
«محو» که همان دیدن فنای افعال در فعل حق است، حاصل می شود.^{۱۱}

امام خمینی، تعلیقات فصوص، ۲۱^{۱۱}

امام خمینی در مقام تطبیق اجزای نماز بر توحید بر این باور است که هر یک از اجزای نماز گویای یکی از اقسام توحید است؛ چنان که قیام، مقام توحید افعالی است این توحید در رکعت دوم به تمکین می‌رسد؛ از این رو شخص سالک در قنوت نتیجه آن را طلب می‌کند و از خلق منقطع و گریزان می‌شود [۹۰] یا رکوع مقام توحید صفاتی است؛ از این رو تکبیر رکوع، تکبیر از این توحید است و بلند کردن دست در تکبیر اشاره به نفی صفات است.^{۱۲}

فرق توحید عرفانی با توحید فلسفی

باید دانست که منظور عرفا از توحید ذاتی، با منظور فلاسفه از توحید ذاتی متفاوت است. منظور عرفا از توحید افعالی آن است که کسی که روحش صفا یافت، می‌بیند که هر کاری، کار خداست؛ فاعل‌های دیگر ابزاری بیش نیستند. چیزی که در پشت پرده‌ی اسباب، جهان را می‌چرخاند و هر چیز را در جای خود می‌آفریند و قرار می‌دهد، دست قدرتمند الهی است و این دست همیشه و در همه جا حاضر است. کوچک‌ترین پدیده‌ای که در جهان تحقق پیدا کند، خدا آن را به وجود می‌آورد؛ پس اسباب مادی چه نقشی دارند؟ آن‌ها ابزارهایی بیش نیستند. به عنوان یک تشبیه ناقص، مثل قلمی در دست نویسنده‌ای. نویسنده با قلم می‌نویسد؛ اما نقش اساسی را خود نویسنده ایفا می‌کند، قلم ابزاری است در دست او. عرفا معتقدند بعد از این که انسان ایمان به خدا پیدا کرد و اطاعت و عبادت او را پیشه‌ی خود ساخت، نوری از طرف خدا به او افزوده می‌شود که حقیقت پدیده‌های جهان را می‌بیند و می‌یابد و نه این که تنها می‌داند.

امام خمینی، آداب الصلاة، ۳۷۶^{۱۲}

پس مرتبه‌ای از مراتب توحید که انسان اول به آن می‌رسد، توحید افعالی است.
ما هم ممکن است از راه بحثهای فلسفی کم‌وبیش به چنین چیزهایی برسیم، اما از راه دانش
آن‌ها این حقیقت را می‌بینند و می‌یابند نه این که می‌دانند

داستان معروفی وجود دارد (چه اندازه صحت دارد نمی‌دانیم) داستانی است تاریخی مبنی بر این که
ملاقاتی بین شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا و ابوسعید ابوالخیر صورت پذیرفت؛ شیخ‌الرئیس فیلسوف بود و
ابوسعید ابوالخیر عارف؛ بعد از این ملاقات، شاگردان شیخ ابوعلی سینا از او پرسیدند که ابوسعید
"ابوالخیر را چگونه یافتی؟ گفت "آنچه را که ما می‌دانیم، او می‌بیند
". شاگردان ابوسعید از او پرسیدند که ابن سینا را چگونه یافتی؟ گفت "آنچه را ما می‌بینیم، او می‌داند
ممکن است این داستان صحت نداشته باشد؛ ولی برای تبیین فرق اساسی بین فلسفه و عرفان، بیان
جالبی است.

نتیجه‌ی فلسفه، دانستن است؛ اما نتیجه‌ی عرفان، دیدن و یافتن.
البته عرفانی که حقیقت داشته باشد. پس این مرحله‌ای است که انسان در مراتب توحید، اول و پیش از
هر چیز به آن می‌رسد.

وقتی سالک قدم در وادی توحید نهاد، نخستین مرتبه‌ی از توحید را که درک می‌کند و می‌بیند،
توحید افعالی است، این اصطلاح توحید افعالی در نظر عرفا بود؛ یعنی دیدن و یافتن این که هر
پدیده‌ای از خدا به وجود می‌آید و همه چیز در واقع کار اوست و اسباب، تنها ابزاری بیش نیستند
می‌گویند وقتی انسان از این مرتبه بالاتر رفت و تمکن در این مقام یافت و به سیر خویش ادامه داد، به
مقامی می‌رسد که آن توحید صفاتی است و این توحید صفاتی غیر از آن است که در اصطلاح
فلاسفه مطرح بود

می‌گویند انسان به جایی می‌رسد که می‌بیند هر صفت کمالی اصالتاً از آن خداست
مرتبه‌ی قبلی این بود که هر کاری را می‌دید که از خداست، در این مرتبه هر صفت کمالی را می‌بیند

که از خداست؛ یعنی می‌بیند که جز خدا کسی حقیقتاً علم ندارد؛ علم‌های دیگران، جلوه‌ای است از علم الاهی، سایه‌ای است از علم او؛ علم حقیقی از آن خداست و تنها اوست که علم حقیقی دارد. علم‌های دیگر سایه‌های ناچیزی است از آن علم بی‌نهایت الاهی. قدرت‌هایی که در جهان وجود دارد، این قدرت‌ها اصالتاً از آن خداست و ما آن را عاریتاً به اشیا و اشخاص نسبت می‌دهیم.

این‌ها جلوه‌هایی از قدرت خداست که در مظاهر خلق تجلی کرده است، و گرنه اساساً این‌ها از اوست. پس توحید در صفات به این معناست که عارف می‌یابد که همه‌ی صفات کمال، اصالتاً صفت خداست و آنچه در خلق دیده می‌شود، سایه‌هایی، اظلالی، مظاهری و جلوه‌هایی از آن صفات الاهی است.....

آخرین مرحله‌ی توحیدی که عرفا مطرح می‌کنند، **توحید ذاتی** است.

آن‌ها می‌گویند انسان در سیر تکاملش به حدی می‌رسد که هستی حقیقی را منحصر به خدا می‌داند. آنچه در عالم وجود می‌بیند، همه جلوه‌های وجود اوست، عکس‌هایی از وجود اوست، (تعبیر عکس تعبیر صحیحی نیست؛ ولی برای تقریب به ذهن مطرح می‌شود). عرفا می‌گویند وقتی انسان به عالی‌ترین مراتب توحید رسید، به هر چه نگاه می‌کند گویی به آینه می‌نگرد؛ به آینه‌ای که وجود خدای متعال در آن جلوه‌گر است.

این کثرت‌هایی که در جهان می‌بینید این‌ها کثرت‌های آینه است، آینه‌ها متعدد است؛ اما آن نوری که در همه‌ی این آینه‌ها جلوه‌گر می‌شود، یک نور است. این‌ها آن نور نیستند؛ بلکه این‌ها نمایشگر (آن نورند: "اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاهٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ". (نور، ۳۵)

پس آن‌ها به دیده‌ی مرآت به جهان می‌نگرند و در این آینه، جلوه‌گر حقیقی را ذات اقدس الاهی می‌بینند. این همان مقامی است که سعدی اشاره می‌کند

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند بنگر که تا چه حد است مقام آدمیت
این عالی‌ترین مرتبه‌ای است که انسان از نظر توحید به آن نایل می‌شود. همان‌طور که گفته شد،
فهمیدن آنچه این بزرگان ادعا می‌کنند و ریختن آن در قالب الفاظ و مفاهیم متعارف، کار آسانی
نیست؛ ولی به هر حال، ما نسبت به کسانی که عقایدشان را تبیین کرده‌اند و اخلاقشان، اخلاق اسلامی
و رفتارشان مطابق موازین شرع بوده است، می‌توانیم حُسن ظنی داشته باشیم که به گزاف چنین
ادعاهایی نمی‌کنند و چیزی را یافته‌اند که این الفاظ از آن‌ها حکایت می‌کند، هر چند حکایت
نارساست.

کسانی که خودشان در کتاب‌هایشان نوشته‌اند که خدا جسم نیست، در جسم حلول نمی‌کند و خدا
عین خلق نیست، چنین کسانی وقتی می‌گویند ما غیر از خدا نمی‌بینیم، به این معنا نیست که این‌هایی
که می‌بینیم این‌ها خداست؛ بلکه معنایش این است که در این آیینه‌ها جمال محبوب خودمان را
می‌نگریم.

کسانی که زندگی‌شان سراسر بندگی و اطاعت خدا بوده است، اگر چنین ادعاهایی بکنند ما حق
داریم که با حُسن ظن به آن‌ها بنگریم و بگوییم که سخنانشان معانی بلندی دارد که ما درست
نمی‌فهمیم، اما نه هر آدمی لاابالی، می‌گسار و بی‌بندوبار که دم از عرفان می‌زند
ما نسبت به چنین کسی نمی‌توانیم حسن ظن داشته باشیم.

آن معرفت، گوهری نیست که به هر بی‌سروپایی بدهند، ده‌ها سال خون دل می‌خواهد؛ به قول آن مرد
بزرگ: کندن کوه با مژده چشم می‌طلبد؛ راه سیر و سلوک راهی ساده نیست؛ چنان است که گویی
کسی با مژده چشم بخواهد کوهی را از جا برکند؛ کسانی که چنین زحماتی در راه معرفت و بندگی
خدا کشیده‌اند، ممکن است خدا هم، حقایقی را به آن‌ها ارائه داده باشد که فهم ما از آن‌ها قاصر
است.^{۱۳}

¹³ <https://iqna.ir/fa/news/1770157>

فرصت دیدار

بهار، فرصت سبزی برای دیدار است

بهار، فرصت دیدارهای بسیار است

درخت، پنجره ای باز می کند در روح

شکوفه، رخصت دیدار ناپدیدار است

بین چه همه ای در درخت ها رخ داد

:وجود با خودش آرام گرم گفتار است

منم که از همه سو می تراوم از همه سو»

من است این که در آینه های سیار است

«منم که از گل شیپوری از گلوی نسیم

یقین کنیم که دستی کریم در کار است

که هر طرف ضربان تکلم طور است

که هر جهت جریان ترنم تار است

لباس گل گلی دشت را تماشا کن

که عارفانه ترین شرح اسم ستار است

چه رعد و برق مهیبی چه شاخه تُردی

بهار، حاصل جمع لطیف و قهار است

به وجد آمده در جان دانه دانایی

بین که بید پریشان چقدر بیدار است

لطیف روی زمین خدا قدم بگذار
به هوش باش که هر سنگریزه هشیار است
به رگم این همه عصیان، بهار آمده است
بهار، رحم خداوندگارِ غَفَّار است

قربان ولیئی

کتاب عشق

ای پر سرود با همه بی صدایی ات

با من سخن بگو به زبان خدایی ات

در عرصه عرصه ملکوتی کز آن توست

پر ده مرا، به بال بلند رهایی ات

فرخنده طالعی که گزیده ست گوشه ای

در سایه خجسته فرّ همایی ات

ای مُعجز پیمبر مگی! که هر فصیح

خیره ست در فصاحت مُعجزنمایی ات

در تو چه آیتی ست که هر کس به گوش جان

یک بار چون شنید تو را، شد هوایی ات

پر می زنند در تو ملائک که صد بهشت

بالیده در کرانه قدسی سرایی ات

چون یافتم کلید تو را، مهربان تری،

با من ز هر چه، با همه دیرآشنایی ات

گفتا: بخوان به نام خدا تا که پا نهد

روح القدس به حاشیه هم نوایی ات

اینک وضو گرفته به دیدارت آدمم

تا سر نهم به سجده مُشکل گشایی ات

جان جهان فدای تو باد ای کتاب عشق
وی بی شمار چون من عاشق فدایی ات

منزوی

به کدام واژه بخوانمت؟

به کدام واژه بخوانمت، به کدام واژه نارِسا؟
!به کدام جلوه بجویمت؟ متعالیا و مقدّسا

همه جا نشان جمال تو، همه سو شکوه جلال تو
همه در ثنای تو نغمه خوان، همه در حریم تو جبهه سا
ورقی گشوده در این چمن، صفحات دفتر حُسن تو
که شکفته بر لب هر گلی، به ستایشت غزلی رسا
چه خوش است وقت موحدان، به حدیث قدسی زلف تو
چه خوش است صحبت دوستان، به صفای سایه این کسا
نه همین تبسم فطرتم، که هزار آینه حیرتم
به کدام جذبه سفر کنم، به رواق مهر تو ذره سا
چونی از ترنم حزن خود، چه ترانه ها که شنیده ام
همه شب در این غم دل نشین، به صباح می رسم از مسا
سُبُحات روی تو دل نشان، نفحات کوی تو گل فشان
فَبِنُورِ وَجْهِكَ غَشْنِي، لِيَصِيرَ لَيْلِي شَامِسا

بِسْمَاعِ ذِكْرِكَ لَدَّتِي وَإِلَى هَوَاكِ صَبَابَتِي
فَلَقَدْ قَصَدْتُكَ وَالْهَاءَ وَلَقَدْ أُتَيْتُكَ آئِسَا

به مدیحه تو نمی رسم، نه به تازی و نه به پارسی
مگر آن که وصف تو بشنوم، به زبان مردم پارسا
سخنم تمام و هنوز هم عطشی نهفته به جان من
!کلمات افاقه نمی کند؛ به سکوت می رسم ای بسا

زکریا اخلاقی

داغ عشق

عاشقی در بندگی ها سربه راهم کرده است
بی نیاز از بندگان، لطف الاهم کرده است
نوری ار بر جبهه ام بینی ز داغ عشق دان
سینه ام گر صاف بینی، اشک و آهم کرده است
بر نماز و طاعتم دانی که می بندد مدام؟
آن که روی خویشتن را قبله گاهم کرده است
هیچ دانی کز سحاب کیست آب روی من
آن که او بر درگه خود خاک راهم کرده است
ایمنم از فتنه آخرزمان دانی که کرد؟
آن که از «رَيْبُ الْمَنُونِ» خود را پناهم کرده است

نیست مدح خود که می گویم ثنای ایزد است
آن که خوار او شدن عزت پناهم کرده است

فیض کاشانی

حُسْنُکَ فَوْقَ الثَّنَا

یا ازلیّ الظُّهور، یا ابدیّ الخفا
نورُکَ فوقَ النَّظر، حُسْنُکَ فوقَ الثَّنَا
نور تو بینش گداز، حسن تو دانش گسل
فکر تو اندیشه گاه، گُنه تو حیرت فرا
بر درت اندیشه را شحنه غیرت زند
لطمه حیرت به روی، سیلی جهل از قفا
شاهد عرفان توست از همه کس بی نیاز
گو همه دل ها بسوز، گو همه جان ها بر آ
نکنه توحید تو آن چه پسند آیدت
عقل نگیرد فرو، کشف نیابد فرا
علم تو آن جا که شد پرده نشین بطن
نیست مطالب درست، نیست دلایل رسا
دانش و بینش به هم، یک به یک آمیخته
ابجد عشق تو را هست نخستین هجا

سَطْر بَقَا رَا تَوِیِیِ اَوَّل و آخِر و لَی

اَوَّل بَی اِبْتِدَا، آخِر بَی اِنْتِهَا

خَوَاسْتِه عَدَلْت بِه نَوْر نَظْم جِهَان و جُود
دَادِه بِه خُورَشِیْد و مِه مَلَك صِبَاح و مَسَا

هَر گَلی از گَلشَنْت یَافْتِه رَنگی دَگَر
خَنْدَه گَل ز عَفْرَان، گَرِیَه خُونِیْن حَنَا

پِیْش بَزْرگی تُو خُرد، بَزْرگان هَمِه
چَرخ بِه رَاه تُو خَاك، شَاه بِه كَوِیْت گَدَا

مَا هَمِه اَمِیْدوَار، جُود تُو اَمِیْدبَخْش
مَا هَمِه حَاجْت طَلَب، لَطْف تُو حَاجْت رَوَا

از هَمِه آزَادِه اَم تَا بِه تُوَام پَای بَنْد
وَز هَمِه بَیگَانِه اَم تَا بِه تُوَام آشْنَا

دُور فَكْن از دَلْم وَز دَل مَن دُور بِه
هَر چِه نِه شُوق و شَعْف، هَر چِه نِه عَشْق و وِلا

صِیْد مَحَبْت مَنَم، آرزوِیْم بَس هَمِیْن
كَز خَم فَتْرَاك شُوق بَاز نَگَرْدَم رَهَا

گَر ز تُو آید غَمِی بَر دَل غَم پَرورَم
مُوی بِه مُویْم كَشْد ز مَزْمَه مَرْحَبَا

دَر شَب تَارِیَك غَم كَرْدِه بِه دَرْمَانْدگی
خَاك نَشِیْنان جُرْم بَر كَرْمْت اَتْكا

آن که تو افراختی بر سر اقبال او

چتر سعادت کشد سایهٔ بال هما

داشت سلیمان به خود نام تو نقش نگین

ورنه چه بندد پری آصِفِ بن برخیا

ای که به هر جا ظهور کرده به نام دگر

هم عربی را اله، هم عجمی را خدا

سجده به هر سو برم، قبله تویی غیر نه

کعبهٔ بطحا یکی ست با حرم ایلیا

گم ره کوی تو را حرف جبین: قَدْ هَلَكْ

سالک راه تو را نقش نگین: قَدْ نَجَى

نام مسلمانی ام از وَرَقْتِ دور باد

تن به حرم معتکف، دل به صنم مبتلا

عاجز و درمانده ام، بر دل من می کند

نفس ستم بر ستم، حرص جفا بر جفا

بر دل افسرده ام حیف که کردم چنین

مشعل قدوسیان کشتهٔ باد هوا

بر من و بر حال من وای کز این نفس شوم

می رودم ناروا، می سزدم ناسزا

داعیهٔ این و آن از دل من دور کن

نیست جز این ملتمس، نیست جز این مدعا

مفتقرم مفتقر، برده به تو افتقار
ملتجی ام ملتجی، کرده به تو التجا
تا مگر از نور تو بدر شوم بر سپهر
می طلبم از جهان همچو هلال انزوا
تشنه فیض توام ابر عنایت بیار
دجله بغداد کن بادیه کربلا

از تو کتابی به ماست علم نبوت در او
فاتحه آن صفی، خاتمه اش مصطفی
جنبش پرگار صنع شد ز ازل تا ابد
زین دو فراهم رسید دایره انبیا

نور تو پست و بلند کرده احاطت همه
خواه به کوه احد، خواه به غار حرا

خرمن اصحاب شید چون نشود سوخته
برق زنان ذوالفقار در کمر مرتضی

از نظر ما گذشت وز بصر ما نهفت
بس که بلندی گرفت کوکبه اصطفی

خاتمه کار من هم به هدایت رسان
چون تو خود آموختی فاتحه اهدنا

بر سر آنم دگر کز سر بیچارگی
ناله کنان درد دل ختم کنم بر دعا

من که و حرف دعا کز ادبم دور باد
علمک فی کلّ حال مُشتملٌ حَسْبُنَا

فیضی دکنی

خالق یکتا

حمد سزاوارِ آن خدای توانا
کآمدہ حمدش و رای مُدرکِ دانا
موجد و از نسبت وجود، مقدّس
کائن و از وصف کائنات مبرّا
نقطه هستی فناست پیش وجودش
نکتهٔ اِلّا به نزد مرتبتش لا
طیرِ خرد کی پرد به ساحت عرش؟
عقل بسوزد اگر گذر کند آن جا
ز آن متعالی بُود که در احدیت
خلق ثنایش کنند واحد و یکتا
خلق چه تسبیح او کنند چه تنزیه
هست صفاتش ز هر دو اشرف و اعلا

رحمت عامش فزون ز عالم توصیف
نعمت خاصش برون ز عرصهٔ احصا
جلوهٔ حق است کز نهایت اشراق
در همه اشیا بروز کرده به اسما
گر بگشایی درون قطرهٔ قلزم
ور بشکافی بطونِ ذرهٔ خارا
قطره، درونش بحور نامتناهی ست
ذره، بطونش شمس لایتناها
عقل در آیات قدرتش متحیر
همچو در آثار شمس دیدهٔ حربا
پرتوی از علم اوست عالم ایجاد
آیتی از فعل اوست نشئهٔ انشا
علم بسیطش، بساط کون و مکان را
باغ نظر آفریده بهر تماشا
بی قلم و لوح نقش لوح و قلم کرد
بی مدد خلق، خلق عرش معلماً
شمس و قمر را در این رواق مطبّق
چهرهٔ تابنده داد و طلعت رخشا
وه که چه نیکو کشیده کلک بدیعش
نقش معانی به لوح صورت زیبا

خلق چه دانند کآسمان و زمین را
قدرت یزدان چگونه داشته برپا
در پس این پرده حکمت است که یزدان
ساخت جهان را و رای فکرت دانا
ز آن که خدای اجل لِأجلِ عبادت
روز نخست آفرید آدم و حوا
شرط عبودیت آن که در ره معبود
محو شود عبد را وجود، سراپا
عقل و دل و روح و جسم و دیده و سمعش
مات شود در صفات خالق یکتا
بنده همان به که عجز خویش بداند
پا ننهد از مقام عجز به بالا
بهر عبودیت آمد از عدم آدم
قدرت دادار از او مدار تمنا
وحی به موسی شد از خدای، که خود را
آینه کن در مقام بندگی ما
پاک کن از لوح دل کدورت اغیار
روی به دیوار ما کن آینه آسا
انسان باید وجودش آینه گردد
تا که در او گردد آفتاب، هویدا

آینه خود، عین آفتاب نباشد
گر چه بُود ز آفتاب حاکی و گویا

فؤاد کرمانی

دفتر هستی

تویی پیداتر از پیدا نمی یایم پیدا را
چرا مانند ماهی ها نمی بینیم دریا را
نشانت می دهد جنگل، بیابان، رود، کوهستان
گمانم یک نفر آینه کاری کرده دنیا را
نسیمی می وزد وقت اذان از دورهای دور
به آرامی نوازش می کند پلک سحرها را
تجلی می کند حتی همین بید حیاط ما
اگر من هم بلد باشم تکلم های موسی را
تو نامت را نوشتی جای جای دفتر هستی
ولی ما نابلد بودیم و گم کردیم معنا را

محمد مهدی خان محمدی

کُنْتُ كَنْزاً مَخْفِياً

به نام آن که ملکش بی زوال است
به وصفش عقلِ صاحبِ نطق، لال است

مُفْرَحٌ نَامُهُ جَانِ هَاسِتِ نَامِشِ
پسرِ فهرستِ دیوانِ هاستِ نامش

چو عقلِ هیچ کس بالای او نیست
کسی دانندهٔ آلائی او نیست

وجودِ جمله ظلّ حضرت اوست
همه آثارِ صنع و قدرت اوست

نکوگویی نکو گفته ست در ذات
«كِه» اَلتَّوْحِيدُ اِسْقَاطُ اِلِإِضَافَاتِ

دویی را نیست در نزدیک تو راه
حقیقت ذات پاک قُلُّ هُوَ اللهُ

تویی در جان و دل گنج نهانی
تو گفتی «كُنْتُ كَنْزاً» هم تو دانی

زهی گویا ز تو کام و زبانم
تویی هم آشکارا هم نهانم

هر آن وصفی که گویم بیش از آنی
یقین دانم که بی شک جانِ جانی

خدایا رحمت دریای عام است
وز آنجا قطره ای ما را تمام است
چو ما را نیست جز تقصیرِ طاعت
چه وزن آریم مشتی کم بضاعت
کنون چون اوفتاد این کار ما را
خداوندا به ما مگذار مارا

عطار نیشابوری

یک شکر تو از هزار

دل زنده شود کز تو حیاتی طلبد
جان باز رهد کز تو نجاتی طلبد
گر بر سر ذره ای فتد سایه تو
خورشید از آن ذره، زکاتی طلبد
هر دل که ز لطف تو نشان یابد باز
سر رشته خود در دو جهان یابد باز
در راه تو هر که نیم جانی بدهد
از لطف تو صد هزار جان یابد باز
هر نقطه که در دایره قسمت توست
بر حاشیه مائده نعمت توست

در سینه ذره ای اگر بشکافند
دریا دریا، جهان جهان، رحمت توست

آن دید بقا که جز بقا هیچ ندید
و آن دید فنا که جز فنا هیچ ندید

آن دیده بود که جز عدم خلق نیافت
پو آن بنده بود که جز خدا هیچ ندید

ای بندگی تو پادشاهی کردن
کارت همه انعام الهی کردن

من در غفلت، عمر به پایان بردم
من این کردم، تا تو چه خواهی کردن

گه تحفه به ناله سحرگاه دهی
گه تشریفم برای یک آه دهی

ز آن می خواهم بی خودی خویش که تو
بی خود کنی آن گاه به خود راه دهی

یا رب غم تو چگونه تقریر کنم؟
از دست بشد عمر، چه تدبیر کنم؟

از جرم من و عفو تو شرمم بگرفت
در بندگی تو چند تقصیر کنم؟

من بی تو نمی قرار نتوانم کرد
احسان تو را شمار نتوانم کرد

گر بر تن من زبان شود هر مویی
یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

عطار نیشابوری

پناهم تویی

خدایا جهان پادشایی تو راست
ز ما خدمت آید، خدایی تو راست

پناه بلندی و پستی تویی
همه نیستند، آنچه هستی تویی

همه آفریده ست بالا و پست
تویی آفریننده هر چه هست

خرد را تو روشن بصر کرده ای
چراغ هدایت تو بر کرده ای

تویی کآسمان را بر افراختی
زمین را گذرگاه او ساختی

تویی کآفریدی ز یک قطره آب
گهرهای روشن تراز آفتاب

جوهر تو بخشی دل سنگ را
تو در روی جوهر کشی رنگ را

جهانی بدین خوبی، آراستی
پیرون ز آن که یاری گری خواستی
ز گرمی و سردی و از خشک و تر
سرشتی به اندازه یکدگر
چنان برکشیدی و بستی به کار
که به ز آن نیارد خرد در شمار
نیاید ز ما جز نظر کردنی
دگر خفتنی یا مگر خوردنی
زبان تازه کردن به اقرار تو
نینگیختن علت کار تو
نبود آفرینش تو بودی خدای
نباشد همین، هم تو باشی به جای
ز تعظیم در پیش تو هست و نیست
اگر باشد و ار نباشد یکی ست
کواکب تو بربستی افلاک را
به مردم تو آراستی خاک را
سری کز تو گردد بلندی گرای
به افکندن کس نیفتد ز پای
کسی را که قهر تو در سرفکند
به پامردی کس نگردد بلند

همه زیر دستیم و فرمان پذیر
پتویی یاوری ده، تویی دست گیر
چو برداری از رهگذر دود را
خورد پشه ای مغز نمرود را
چو در لشکر دشمن آری رحیل
به مرغان کشی فیل و اصحاب فیل
که را زهره آن که از بیم تو
گشاید زبان جز به تسلیم تو
مرا در غبار چنین تیره خاک
تو دادی دل روشن و جان پاک
شب و روز و در شام و در بامداد
تو بر یادی از هر چه دارم به یاد
چو اول شب آهنگ خواب آورم
به تسبیح نامت شتاب آورم
چو در نیمه شب سر بر آرم ز خواب
تو را خوانم و ریزم از دیده آب
و گر بامداد است راهم تویی
همه روز تا شب پناهم تویی
چو خواهم ز تو روز و شب یاوری
مکن شرمسارم در این داوری

پرستنده ای کز ره بندگی
کند چون تویی را پرستندگی
در این عالم آباد گردد به گنج
در آن عالم آزاد گردد ز رنج
پدید آور خلق عالم تویی
تو میرانی و زنده کن هم تویی
بلی کار تو بنده پروردن است
مرا کار با بندگی کردن است
در آن نیم شب کز تو جویم پناه
به مهتاب فضلم برافروز راه
نگه دارم از رخنهٔ رهنزان
مکن شاد بر من دل دشمنان
به شکرم رسان اول آن گه به گنج
نخستم صبوری ده آن گاه رنج
بلایی که باشم در آن ناصبور
ز من دور دار ای ز بیداد دور
گرم در بلایی کنی مبتلا
نخستم صبوری ده آن گه بلا
سپر دم به تو نامهٔ خویش را
تو دانی حساب کم و بیش را

نظامی گنجوی

